





سرشناسه: فرسی، بهمن، ۱۳۹۲ -
عنوان و نام پدیدآور: منات به دنبال/ بهمن فرسی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۳۶۰ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابك: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۰۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبیا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
Persian Fiction -- 20th Century
رده‌بندی کنگره: PIR۸۱۶۵
رده‌بندی دیویی: ۸۴۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۷۲۸۸۵

من ات به دنبال

یادداشت‌ها، خاطرات، ترجمه‌ها



 بهمن فرسی



– منات به دنبال

یادداشت‌ها، خاطرات، ترجمه‌ها

بهمن فرسی

نسخه پردازی: میترا سلیمانی
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان
مدیر تولید: مصطفی شریفی
چاپ اول، ۱۴۰۲ تهران
۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۰۶-۶

Bidgol Publishing co. | نتربیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرزای | پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

حق چاپ و انتشار این کتاب در دوران پوشش قرارداد نشر، منحصرًا متعلق به نشر بیدگل است. |
حق تجدید چاپ و هرگونه بهره‌برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و موقوف است به کسب اجازه رسمی از نویسنده. |

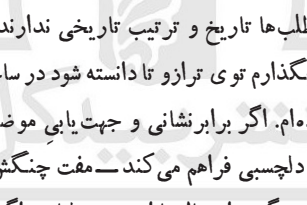
در این کتاب می خوانید

- ۱۱ پی چیزی می گردین ؟
- ۱۵ بازی کردن و بازی نکردن
- ۱۷ تأثر فکر
- ۱۹ اهل و نااهل
- ۲۳ تانتالوس: تأثری که پا دارد
- ۳۱ اندر برگزار کردن يك بر- گذاری!
- ۳۹ سنگ بر هسته يك جدل
- ۴۳ ب-ر-س-ی= بررسی
- ۴۷ سر- گذش-ت-م م...آآچ
- ۵۳ این سخن مگذار تا وقت دگر
- ۶۷ در حاشیه آبسوردبازی وطنی
- ۷۷ بر پاشنه فستیوال تأثر پاریس
- ۸۵ بوی خوش عشق
- ۹۹ پیشکسوت

۱۰۵	فیلم ساز شاعر
۱۰۹	با نگاهی به...
۱۱۵	حرفی در پیت
۱۱۹	کمدی سرپایی
۱۲۳	مورچه عاشق
۱۲۹	رقصنده نه رقص
۱۳۱	برادرم قدریکو
۱۳۵	هدایت یا نه هدایت
۱۳۹	غرض و مرض
۱۴۳	تیارت سیاسی
۱۴۷	از آخور الموت تا توبره رمبو
۱۵۱	شلتاقی به بهانه فن ترجمه و ترجمه بکت
۱۵۷	زینا زینا
۱۵۹	مصدق: تابستان، پاییز، زمستان
۱۶۹	سناریو سوخت شد
۱۷۷	گول مرگ را نخورید، زهری اینجاست
۱۸۳	تا به ثریا
۱۸۷	در سوگ يك گام
۱۹۳	سخنی پراکنده در معرفی هنری جمع و جور
۱۹۷	چند میخ به تابوت يك نمایشگاه
۲۲۹	مصاحبه با خودم از قول ارتباط: اندر زاد و زایمان دفتر خاك
۲۳۷	اشاره ناقص
۲۴۵	پنج دست شطرنج با آرتور کوستلر: از جولین بارنز
۲۶۱	پای صحبت مارکز
۲۶۵	ابی
۲۸۵	يك قصه يك آدم
۲۸۹	در راه پراگ

۲۹۱	همه تون می دونید
۲۹۵	تیرگان
۳۰۱	نقطه سر سطر
۳۱۱	آب و هوای سانفرانسیسکو - و - قهوه: از ریچرد براتیگن
۳۱۷	سفر سکون
۳۲۵	چرا دست آخر انگلیسی شدم
۳۳۱	معرفت هم خوب چیزیه
۳۳۹	بدرود حرفه‌ای با يك هنری مرد سینما
۳۵۷	يك برگ دیگر از درخت ما





در این کتاب مطلب‌ها تاریخ و ترتیب تاریخی ندارند. من نخواست‌ام خود را امروزم را سنگ به سنگ بگذارم توی ترازو تا دانسته شود در ساعت چند و چنداًم زمان چند مثقال بالا و پایین بوده‌ام. اگر برابرنشانی و جهت یابی موضوع سخن‌ها، به لحاظ تاریخ، برای خواننده اشتغال دلچسپی فراهم می‌کند — مفت چنگش. از هفت دولت و ملت آزاد است بابت آن‌گونه و هرگونه اشتغال با این مشغولیات. اگر خوش دارید موضوع و تاریخ را برابر بنشانید. سوار بر گرده سنج‌ها و ضدسنج‌ها بتازید و بتارنید یا بوی لنگ دوران را. من مایه و پایه هر موضوعی را در خود و خودیت آن می‌جویم. شما هم مختارید.

ب. ف.

پی چیزی می گردین؟

امروز فستیوال **تآتر آلمیدا** تمام شد. آلمیدا يك بنای ویکتوریایی ست تقریباً در قلب محلهٔ پرسو صدای **ایولینگتن** در لندن، که از سال ۱۸۳۷ مرکز انواع عملیات و حرکات نمایشی بوده است. اکنون هم بناست که آلمیدا تبدیل به يك مرکز **تآتر** امروز و فردا بشود. چهارصد و هشتاد هزار پوند هم برای عملیات تبدیل لازم دارند.

سالن آلمیدای آینده سیصد صندلی خواهد داشت. و قرار است که در چار دیوار آن به حرکات! نمایشی نو و خیلی نو! از داخل و خارج انگلستان، میدانی برای عرضه و ابراز وجود داده شود. این فستیوال در واقع طلیعهٔ آغاز به کار بود، بی آن که بنا، هنوز به آن صورتی که باید درآمده باشد. شهرداری محل پروانهٔ موقت برای کار صادر کرده و اجازه داده است که این مکان فعلاً با یکصد و پنجاه صندلی فعالیت نمایشی داشته باشد. فستیوال آلمیدا از دهم تا بیست و یکم ماه جون جریان داشت با یازده برنامهٔ درهم دو / سه / چهار / پنج نوازی! یعنی **دوئت و تریو و کوارتت و کوئینتت** که مربوط می شود به موسیقی. بعلاوهٔ **تآتر** جدی و حسابی برای بزرگ ها و بچه ها. از این بستن واژهٔ يك و دو و بیشتر به دم واژهٔ نوازی هم خوشم نمی آید. یعنی چه دونوازی! یا پنج نوازی به جای کوئینتت مثلاً؟ اگر سابقه و واژه اش را نداریم، پس همان **فرنگی!** اش را خرج کن! **ترمز!** عقبگرد!

کار مری لانگفورد **پی چیزی می گردین؟** از تکان های فستیوال بود. یعنی فقط يك برنامهٔ نمایشی نبود. **تآتری** بود پر از این درو آن درزدن های با معنی. پر از گشتن و یافتن.

مخلوطی بود از پانتومیم و مونولوگ، و ساوندافکت، و پخش اسلاید، و نوربازی، و رنگ‌بازی، و سیرک‌بازی، و باغ‌وحش‌بازی، و رادیوبازی، و تلویزیون‌بازی، حتی یکی دو راوند بوکس‌بازی، و ذکر اخبار و وقایع گذشته و حال، و غرولند، و اعتراض به زمین و زمان و آدمیزاد، و اخلاق و سیاست و قدرت، همراه با آمودرفت‌های کسان ناشناس در صحنه، و آورد و گذاشت‌های بسیار به صحنه، و برداشت و بردهای بسیار از آن، و درعین‌حال کار خود را کردن.

خودِ کارگردان-نویسنده کارگردان-نویسنده و همه‌چی، و همه‌کارهٔ بازی، یعنی خانوم **مری لانگفورد**، بسیار هم زودآشنا و ملوس و اهل‌أخت بود، و توی بازی، و بیرون از بازی هم نگاه‌های پذیرا و دعو‌تگر پخش می‌کرد. البته نه به همهٔ جوانب! به گزیده‌ای از جوانب! که مربوط به خودش بود.

مری بانو! خودش هم یک تکه بازی کرد. کارش هم تمیز بود. از آغاز تا پایان بازی هم خودش کنار صحنه بود، و در حین اجرای بازی، در طول و عرض صحنه، خیلی **تادیوش کانتوروار**، لابه‌لای بازیگران پرسهٔ ملیح! می‌زد. و جدا از کارگردانی پیش‌ساخته! یا از پیش‌پرداخته! کارگردانی درجا! هم می‌کرد. من شیوهٔ کارگردانی **حضوری! کانتور** را خیلی هم می‌پسندم. او مانند یک رهبر ارکستر کارگردانی! می‌کند. اما بچه‌های خودمان لطفاً از این روش! پرهیز کنند. چون ممکن است یک‌وقت کارشان از پرسهٔ ملیح در صحنه به شلتاق قبیح! بکشد.

تماشاچی تعدادش کم بود. سی و پنج نفر **قطریمبا!** این اصطلاح از جفتگیری قطعاً و تقریباً به دنیا آمده است. و می‌بخشید. نیمی از آن سی و پنج تن هم اهل چنین تجربه و تمرینی نبودند. و معلوم نبود چرا آنجا بودند. شاید فقط به عشق فستیوال.

زمان‌بندی، یعنی طول و عرض تکه‌های ناهمرنگ، و حتی ناهماهنگ، و حتی متضاد بازی اما هوشیارانه و سنجیده بود. هر تکه تا جایی کش داده می‌شد، که مخ و واماندهٔ تماشاچی را تک‌انگی بدهد. اصلاً هم اصراری نبود که تماشاچی بجنبند. یا از جا بجنبند! و ابداً هم توقعی در کار نبود که قیامی افقی یا عمودی! بکنند.

تا تر پرپرزن، خسته، خشمگین، دل‌چرکین، رنجیده، بیزار و **خودراه** امروز بود. ولی فراموش نمی‌کرد، از یاد نمی‌برد که سرها، و در نتیجه ته‌ها را هم باید گرم کند. و این وظیفه را به جا می‌آورد. آخر کار هم با صحنهٔ دراز مومیایی کردن چهار تن از آدم‌های بازی کل

بازی به پایان رسید. البته بی آن که درست معلوم باشد که به پایان رسیده است. بازی هیچ اصراری نداشت به کسی بفهماند که پایان یافته است. چون بازی ادامه داشت. بازی با تماشاچی‌اش بیرون رفت و در او ادامه یافت. و این یعنی تأثر ناب. اما چِلپ چِلپ خُنک، یعنی مثلاً کف زدن چند تایی از تماشاچی‌ها، و خیط شدن همین چند تا کف بز، و بس کردنشان، و ول معطل ماندن آن‌ها و بقیه سی و پنج تن آل سالن! و روشن شدن چراغ‌های سالن، که در آلمیدا صحنه هم بخشی از آن است، و کش آمدن حیرت باعث شد که ندای غیبی در گوش ملت! بگوید: بلند شو برو پی کارت مشدی! تو هم برو تبارت خودت را بده!

خب، این هم گونه‌یی از تأثر امروز است. تأثری که داستان خود زندگی را می‌گوید، نه داستان داستانی از داستان‌های داستان بافان منسوب به زندگی را. پُر معلوم است که این گونه تأثر وجود دارد. و حق دارد که وجود داشته باشد. و این مکان و این مقدار زمان را هم به آن داده‌اند، یا به چنگ آورده است، که عرض وجود کند. البته من، خوش بینانه خیر، واقع بینانه خیال می‌کنم، اگر جماعت خوب خبر بشوند، تماشاچی لانگفورد خیلی بیشتر از این است. و البته با آن که سرنوشت! در سنفنی پنج بتهوون هی دارد در می‌زند، بخت و عوامل حمایتی دیگر هم در این میانه باید دق قل‌بابی! بکنند. در جزئیات کار لانگفورد عیب و ایراد هم بود. پیوست و گسست آن همه نخودلویای نمایشی، به گفته شدن چیزی که نویسنده - کارگردان می‌خواست! بگوید، یا نمی‌خواست! بگوید، اینجا و آنجا، شاید، زخم‌هایی می‌زد. چل تیکه! یا کلاژ تأثری از این قبیل مرز و مقراضی سنجیده می‌طلبد. ولی کار لانگفورد از پاره‌یی امراض! تأثر انگلیسی هم مبراً بود. فحش ناموس! در آن خرج نشد. لخت و پتی شدن و عملیات جنسی آش داغ‌کن هم در آن صورت نگرفت. قتل و جنایت، و خشونت و خون‌ریزی و خون‌مکی! دراکولایی هم پیش نیامد. سیاست هم در آن نباقتند. وس سلام.

بازی کردن و بازی نکردن

آلك گینس، از مردان هزارچهرهٔ تأثر و سینما، در قلۀ هفتادسالگی با جان مورتیمر کم‌دی نویسنده معروف انگلیسی گفت‌وگوشوئی داشت. پرسش مورتیمر هر چه هست، و هر اندازه که کم‌دی یا ژورنالیستی ست: بماند.

آلك گینس در پاسخ می‌گوید: «من خیال نمی‌کنم مدرسهٔ هنرپیشگی در واقع کمک بزرگی بتواند به آدم بکند. در مدرسه آدم بیشتر با هم‌سن‌وسال‌های خودش درگیر است. در همکاری و هم‌بازی شدن با بازیگرهای سن‌وسال‌دار، من خیال می‌کنم، آدم بیشتر یاد می‌گیرد. با آن که احتمال دارد اداها و عادت‌های ناچوری هم از آن‌ها یاد بگیری.

به گمان من يك بازیگر روی هم‌رفته باید آن اندرزی را که هملت در نمایشنامهٔ شکسپیر به بازیگران «بازی اندر بازی» می‌دهد همیشه در نظر داشته باشد. هملت به آن‌ها می‌گوید: «آینهٔ وجودتان را در برابر طبیعت بگذارید. آینه‌دار طبیعت باشید. بی‌هوده هوا را با پنجه‌های خودتان نخرشید و چنگ نزنید. شور و هیجان تکه‌پاره نکنید. و حتماً یادتان باشد که زیادی هم سربه‌راه و شسته‌رفته نباشید.»

در مورد داشتن شگرد و قَلِق یا «وسيله» یا شکل و شکلك ویژه و منحصر در کار بازیگری هم آلك گینس می‌گوید: «البته استفاده از يك شگرد و شکلك: نگاه ویژه، طرز راه‌رفتن ویژه، تلفظ ویژه، در آغاز کمکی به بازیگر می‌کند، اما من خیال نمی‌کنم راه درست کار این باشد. وقتی داری حکیم‌باشی بازی می‌کنی، به بینی کج‌وکوله و ریش و سبیل تُنک و عینک

تہ استکانی بسندہ و اعتماد و تکیہ نکن. حکیم باشی باش! بشو حکیم باشی! باید همه چیز تو از درون بجوشد بیاید بالا و رو بشود. تو باید خودت را عوض کنی. شخصیت خودت را عوض کنی با شخصیت آدم بازی. این بسیار سخت تر از اختراع شکرگرد و شکلاک است. خطرناک هم هست.»

و در پایان، در برابر پرسش مرگ، **آلک کینس** می گوید: «انتظار داشتم در شصت و چهار سالگی بمیرم. در هر صورت امیدوارم، در وضعیت آمرزیده و بخشوده، و درحالی که همه چیز سر جای خودش است، مرگ به سراغم بیاید.»

آلک کینس بیست و دو سال بیش از انتظار خودش زندگی کرد. در ماه **اکت** سال دو هزار مرگ به سراغش رفت. و از قرار «همه چیز» مورد نظر او هم سر جایش بود.



تأثر فکر

از دیدن سه بازی بسیار کوتاه بکت، پیامبر هفتاد و هشت ساله «تأثر فکر» برگشته‌ام. **ٹوهایو بی. برنامه و فاجعه و چه کجا** که به ترتیب در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ نوشته شده، و برای نخستین بار در دانشگاه دولتی ٹوهایو و در **فستیوال آو نیون** و در نیویورک روی صحنه رفته‌اند. عرضه همراه این سه بازی کار تأثری **هرولد کلرمن** نیویورک است. این کار به فستیوال **ادینبرو** در اسکاتلند آمده بود و اکنون در راه بازگشت به لانه! برای مدتی کوتاه در **تأثر ورهاوس** لندن اطراق کرده است تا مشتاقان تأثر فکر، و نه تأثر پوچی، به دیدن آن بشتابند. و آفرین بر این شتاب! تمام بلیت‌های سه هفته اجرا در تأثر ورهاوس مدت‌هاست که پیش فروش شده است.

با این حوصله سردستی شبانه، که من الساعه گرفتار آنم، نباید درباره بکت حرف زد. من هم حرف نمی‌زنم. شاید کلیدسازی و اشاره‌گری دارم می‌کنم. در این سه بازی، بکت در مصرف کلمات تا حد خستی عاصی‌کننده پیش رفته است. شیوه‌های صحنه‌ها همان است که از بکت می‌شناسم. ریتم سخن و رفتار بازیگر اما، در اینجا، با کندی و رخوتی برابر با هزار عکس در ثانیه است. همین باعث می‌شود که بار معنایی و احساسی کلمه تا بیخ‌وبن ارتعاش هر آوای آن در جان تماشاگر فروبخزد.

در **ٹوهایو بی. برنامه** دو نفر پشت یک میز نشسته‌اند. آن‌ها در بیرونه تا حد ممکن همانند هستند. یکی از آن دو آخرین کلمات کتابی کهن را کلمه به کلمه و با وقفه‌های

بلند، شاید برای آن دیگری، شاید برای خودش، شاید برای من! تلاوت وار می خواند. سخن از وجود پیوند در ژرفنای گسیختگی و جدایی در اوج پیوستگی ست. بی تأکید بر آغازی و بی رسیدن به پایانی.

در **فاجعه** کارگردان و دستیار و نورپرداز، بازیگر شاهرؤل را برای اجرای نقش پرداخت می کنند، شکل می دهند و جزئیاتش را بررسی و واری می کنند.

در سومین بازی **چه کجا** در میان چهار آدم بازی يك بلندگوی بوقی قدیمی از هوا آویزان است که در واقع پنجمین آدم بازی ست. اما صدای یکی از چهار تن از توی آن می آید. صحبت از مکررات است، و يك بازجویی یا بازپرسی يك تن به فرمان يك تن دیگر. کسی باید کسی را ببرد و وادار به اعتراف کند که چه و در کجا. زمان اما می گذرد. فصل تکرار می شود. فرمانها تکرار می شوند. اعترافی در کار نیست. گشایشی هم در کار نیست.

آن اشنایدر، کارگردان این سه بازی که چهل سال سابقه تأتری دارد و بیست و هشت سال از این سابقه را در کنار بکت گذرانده و در نخستین اجرای **در انتظار گودو** در آمریکا همکار او بوده است، درباره کار خودش می نویسد: «**تو هایو بی برنامه** روی موضوع هنرمند در برخورد با خودش دور می زند. محتوای **فاجعه** به وضع هنرمند در برخورد با جامعه می پردازد. یا به سخن روشن تر: به دخالت و دستکاری جامعه در هنر. و بل آخره **چه کجا** به چه و کجای زندگی آدمی انگشت می گذارد: و به غیرممکن های هستی آدمیزاد.»

ان اشنایدر در مورد علت علاقه اش به آثار بکت هم گفته است: «خیال می کنم من بکت را به این دلیل دوست می دارم، که کارهای او پشت سرهم به هیچ پرشی پاسخ نمی دهند. ابهام بکت دائماً مرا تحریک می کند. و من همیشه در کار او بازهم چیز بیشتری کشف می کنم.»

پس از پایان بازی، از تأتر که داشتیم می آمدم بیرون، در پله های خروجی، زنی با صدای بلند به همراهان خودش گفت: «اینم یه اشتباه دیگه.» دم در خروج هم مردی به مرد همدوشش گفت: «تو معتقدی ما الان داریم روی کله مون راه می ریم یا روی پاهامون؟» و سوم شخص غایب گفت: این روایت بدان آوردم تا خیال نکنید در لندن کسی عوضی سراغ کار بکت نمی رود. بعله با حرص و شتاب پول می دهند و با حرارت و التهاب مسابقاتی بلیت می خرند. و بعله همه بلیت های این سه هفته اجرا، صد هفته!! پیش از آغاز آن پیش فروش شده است.